



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نهصد و هفدهم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.

برنامه ۹۲۲، غزل ۴۳ و ابیات انتخابی.

«به نام خداوند عشق»

کاهل و ناداشت بدم کار در آورد مرا
طوطی اندیشه او همچو شکر خورد مرا
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

مولانای عزیز در این بیت کار مهم و اساسی انسان را بیان می کند که کار مهم و اساسی آن زنده شدن به بی نهایت و ابدیت الهی است و برای این رسالت عظیم پا به این جهان مادی گذاشته است و گریزی از این کار نیست. و چه بخواهد و چه نخواهد، قانون تکاملی هشیاری اولیه، بنایش این گونه است که خود را از چیزهای آفل و گذرا و ناداشت که همانیده ساخته است با مرکز عدم و نگهداری آن بیرون بکشد و طوطی اندیشه فضای گشوده شده، کاهلی و تنبلی و ناداشتی او را می خورد و او را خلاص می گرداند تا رسالت خود را انجام دهد.

کار چیست؟

کار آن کار است ای مشتاق مست
کاندر آن کار، آر رسد مرگت خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آنکه آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸-۴۶۰۹

ای جوان و ای کسی که مست و مشتاقی و فضای درونت را گشوده ساخته‌ای، بدان که کار سازنده و مهم و اساسی که صداقت و ایمان و قدرت عمل تو را می‌رساند، این است که من ذهنی‌ات را صفر کنی و نسبت به آن پیمیری و همانیدگی‌هایت را شناسایی و فعالانه برای نگهداری مرکز عدمت کوشا باشی. آن زمان است که از مردن به من ذهنی خوشت می‌آید و برای انجام دادن این کار مشتاق و مست تر می‌گردی.

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل رو بجو اکمال دین

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست
بر دل تو بی کراهت دوست، اوست
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰-۴۶۱۱

و اگر مُردن به من ذهنی را به تعویق انداخته و نمی توانی در برابر دردهای هشیارانهِ صبوری کنی و فضای گشوده شده را نگهداری و محافظت نمایی که تو را پرورش دهد، بدان که صداقت و دین و ایمان خود را از دست داده ای و نمی توانی در این کار صادق باشی و درستکار و اگر چنانچه کسی تو را نسبت به مردن در من ذهنی تشویق کند و راهنمایی از جمله مولانای جان، بدان که او دوست حقیقی و واقعی توست.

فکر، آن باشد که بگشاید رهی
راه، آن باشد که پیش آید شهی

شاه آن باشد که از خود شه بود
نه به مخزن‌ها و لشکر شه شود
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۰۸-۳۲۰۷-

و بدان که فکر سازنده از فضای امن گشوده‌شده الهی می‌آید که با خود راه‌حل‌ها را به ارمغان می‌آورد و تو را در برابر چالش‌های زندگی‌ات خلاق می‌سازد و راه درست و صحیح را به تو نشان می‌دهد.

و به‌سوی فضاگشایی و مرکز عدم و زنده شدن به خدائیت درون راهنمایی و هدایت می‌کند و ذاتاً و فطرتاً پادشاه سرزمین درونت می‌سازد که ذاتاً شاه هستی و این مقام پادشاهی را از همانیدگی‌ها و پندار کمال داشتن‌ها کسب نکرده‌ای.

حُسنِ غریبِ تو مرا کرد، غریبِ دو جهان
 فردی تو چون نکند از همگان فرد مرا؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

حال خداوند مهربانم، می دانم که به خاطر حُسنِ غریبی و زیبایی و خرد و عشق الهی ات، هشیاری اولیه که در درونم به ودیعه گذاشته‌ای، مرا نسبت به این عالم خاکی بیگانه ساخته است، که مرا مشتاق و سرمست زنده شدن به خودت می گرداند که به سوی تو کشیده می شوم و عاشق مرکز عدم و عاشق این کار سازنده که به فکر و عملم بریزد.

و می دانم که این ذات صمدی و یگانه بودن که بی مانند و بی نظیری، مرا از این من ذهنی و همانیدگی ها که همه کس و کارم شده است رهایی می بخشد که مانند خودت یکتا شوم و با تو به وحدت برسیم.

چون به آخر فرد خواهیم ماندن
خو نباید کرد با هر مرد و زن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۴۳

و می دانم که سرانجام و نهایت زندگی ام ختم می شود به یگانگی تو و اتصال مجدد من با تو که همان یادآوری مجدد پیمان عهد الست می باشد.

پس از تو می خواهیم که کمک و یاری ام سازی تا قبل از مرگ جسمانی به من ذهنی ام بمیرم و با افراد مختلف و افکار همانیده خو نگیرم و هویتم را از آنها بیرون بیاورم.

بندهٔ آنم که مرا بی‌گناه آزرده کند
 چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

و خداوند مهربانم می‌دانم که هرچه در زندگی شخصی‌ام جلوتر می‌روم، شرایط جسمانی همسرم سخت‌تر می‌شود و او هم در این زمینه کاری از دستش ساخته نیست و قدرت عظیم نیروی کائناتی تو را می‌طلبد که با قانون قضا و قدرت شمع هدایت را در درون‌مان روشن گردانی و او گناهی برای آزردن در این مسیر ندارد، او هدیهٔ توست به من و او صفتی از وجود گران‌بهای توست به من.

و می‌دانم که در این مسیر رسالت عظیم زنده شدن مرا برعهده گرفته است که در برابرش فضاگشایی کنم و صبور باشم، و تسلیم امر تو و راضی به رضای تو و شاکر و سپاسگزار تو.


ما رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ كَفْتِ حَق
 كَارِ حَقِّ بَرِّ كَارِهَا دَارِدِ سَبَقِ
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۴

و می دانم که این تیرهای چالش‌ها برای بی‌مراد شدنم در زندگی‌ام به‌وجود می‌آوری که هم‌هویت‌شدگی‌هایم را از این همانیدگی‌ها بیرون بکشی و کار اصلی و سازنده‌ی تو همین است که همانیدگی‌هایم را نشانه‌بگیری و کار تو بر تمامی کارهای من پیشی دارد و کار تو همان زنده کردن من به‌توست، و کار من هم فعالانه و هشیارانه کوشیدن برای زنده شدن به‌توست، چرا که هدف مهم و نهایی من این است که به بی‌نهایت و ابدیت تو زنده شوم و این بی‌نهایت و ابدیت تو در هیچ مقصد و مکانی نمی‌گنجد و باید همواره در مسیر باشم و هیچ صدوری وجود ندارد و هدف من فقط جاری شدن و جاری بودن در مسیر است.

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

و در پایان وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت، ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدانگهدار شما.
-زهرا سلامتی از زاهدان




خانم دیبا از کرج



همانیدگی با پول که به «خسیسی» معروف است.

حکایت صحرانشین عربی که سگش از گرسنگی در حال مردن بود و صاحبش همین‌طور اشک می‌ریخت و بر سر و صورتش می‌زد، عابری از آنجا می‌گذشت و حال زار آن مرد را دید و گفت:

آن سگی می‌مُرد و گریان آن عرب
اشک می‌بارید و می‌گفت: ای کُرب
- کُرب = اندوه و ناله

- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۷

سگی در حال مردن بود و صاحب آن که عرب بود گریه می‌کرد و خدا خدا می‌کرد.

سایلی بگذشت و گفت: این گریه چیست؟
نوحه و زاری تو از بهر کیست؟
-سایل: گدا
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۸

گدایی از آنجا می گذشت و گفت: ای مرد این اشک و زاری تو برای چیست؟

گفت در ملکم سگی بُد نیک خو
نک همی میرد میان راه او
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۹

صاحب سگ گفت: دار و ندارم یک سگ باوفا بود که او هم دارد می میرد.

روز صیادم بُد و شب پاسبان
تیز چشم و صید گیر و دزد ران
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۰

در روز برای من شکار می کرد، چشم‌های تیزی داشت و شب‌ها نگهبانم بود و دزدها را فراری می داد.

گفت: رنجش چیست؟ زخمی خورده است؟
گفت: جوعُ الْکَلْبِ زارش کرده است
-جوع الْکَلْبِ = بیماری معده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۱

گدا پرسید بیماری سگت چیست؟ زخمی شده است؟ و عرب گفت: گرسنگی زیاد و بیماری معده ضعیفش کرده است.

گفت: صبری کن بر این رنج و حرص
صابران را فضل حق بخشد عوض
- حرص = اندوه زیاد
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۲

گدا گفت: برای رنج و بیماری سگت صبر کن که خدا پاداش صابران را می‌دهد.

بعد از آن گفتش: که ای سالارِ حر
چیست اندر دستت این انبانِ پر؟
- حر = آزاده
- انبان = کیسه
- مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۳

سپس گدا پرسید ای مرد آزاده این کیسه پُری که در دست داری چیست؟

گفت: نان و زاد و لوتِ دوشِ من
می کشانم بهر تقویتِ بدن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۴

صاحب سگ گفت: این کیسه‌ای که روی دوشم می کشم نان و توشه و غذای دیشب من است که برای تقویت بدن خودم است.

گفت: چون ندهی بدان سگ نان و زاد؟
گفت: تا این حد ندارم مهر و داد
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۵

گدا گفت: پس چرا از این نان و غذایت به این سگ بیچاره نمی دهی؟ عرب گفت: عاطفه و انصاف من در این حد نیست که از غذای خودم به او بدهم.

دست ناید بی درم در راه نان
لیک هست آب دو دیده رایگان
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۶

عرب گفت: من بدون پول نمی توانم نانی به دست بیاورم در حالی که اشک های چشمم مفت و مجانی است.

پیغام این بیت این است که خواسته های من ذهنی از فضای گشوده شده و اعتماد به فراوانی خدا نمی آید، بلکه با خسیسی و همانندگی با پولمان راه حل های زندگی را در کیسه محدود اندیش من ذهنی گره می زنیم و ترسهایمان را روی دوشمان حمل می کنیم.

گفت: خاکت بر سر ای پُر بادهٔ مَشک
که لب نان پیش تو بهتر ز اشک
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۷

گدا گفت: خاک بر سرت کنند، ای پر باد مشک یعنی ای دروغگوی پر مدعا، برای تو ارزش نان بیش تر از اشک‌های چشمت است؟

اشک خون است و به غمِ آبی شده
می نیرزد خاک، خون بیهوده
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۸

طیبیان در قدیم می گفتند: که اشک چشم همان خون جگر است که بر اثر حرارت اندوه به آب تبدیل می شود.
چرا این اشک بیهوده از چشمانت را جاری می کنی؟ آیا می ارزد که تو نان و پول را که از جنس خاک است برتر
از جان عزیزت می دانی؟

کلّ خود را خوار کرد او چون بلیس
 پارهٔ این گل نباشد جز خسیس
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۸۹

آن عرب به خاطر خسیسی و همانیدگی با پول، کُلّ شخصیتش را مثل شیطان خوار و ذلیل کرد زیرا شیطان هم «من» خود را برتر از امر خدا دانست و در مقابل آدم سجده نکرد، پس آدم خسیس که پولش را می‌پرستد قانون جبران را نمی‌شناسد تا در مقابل نعمت‌هایی که به او بخشیده شده با تکیه به فراوانی خدا خدمت کند و بخشنده باشد.

دست اشکسته برآور در دعا
سوی اشکسته پرد فضل خدا

پس ما با شناخت ابزار خسیسی من‌ذهنی باید با دستان شکسته یعنی با خضوع و بندگی دعا کنیم زیرا که فضل و بخشش خدا به‌سوی دل‌شکستگان می‌رود.

گر رهایی بایدت ز این چاه تنگ
ای برادر رو بر آذر بی‌درنگ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۹۳-۴۹۴-

اگر می‌خواهی از چاه تنگ دنیا و خواهش‌های نفسانی رها شوی، بی‌قید و شرط تسلیم شو و فضا را باز کن و به سوی آذر که آتش درد هشیارانه است برو و همانیدگی‌ها را بسوزان و نور حضورت را شعله‌ور کن.

این گله ز آن نعمتی کن کت زند
از در ما دور و مطرودت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۳

پس شکایت و زاری را برای نعمت‌هایی بکنیم که در زندگی به ما عطا شده است ولی ما آن‌ها را مرکزمان گذاشته‌ایم و از خدا دور شدیم.

هر گهی که رو به دنیا کردم
من از ایشان زخم و ضربت خوردم
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸

و در پایان عاشق خدا ناله می کند که ای خدا تنها تو را صدا می کنم زیرا هرگاه که رو به دنیا کردم و با چیزی
همانیده شدم، جز زخم و ضربت هیچ چیزی نخوردم.

با سپاس و قدردانی از برنامه انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی 🙏

دیبا از کرج



خانم نصرت از سنندج



باسلام خدمت آقای شهبازی و دوستان همراه.

–«درمان پرده‌های دید»–

چند نهران داری آن خنده را
آن مه تابنده فرخنده را

بنده کند روی تو صد شاه را
شاه کند خنده تو بنده را

–مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

ما هم‌اکنون و همیشه در حضور هستیم، به عبارتی ما خود زندگی هستیم. پرده‌هایی را بر روی دید اصلی ماست که این حضور را متوجه نمی‌شویم؛ این پرده از جنس ذهن و حواس و خاصیت‌های آن است.

ما هر لحظه در جست‌وجوی زندگی هستیم در صورتی که خود زندگی هستیم، تا این پرده‌ها را بر نداریم یکی بودن با او را احساس نمی‌کنیم و مولانا این را به انسانی تشبیه کرده است که موضوعی خنده‌داری را متوجه شده و می‌خواهد بخندد ولی به‌زور جلوی خنده خود را گرفته است، چون سر کلاس ذهن نشسته که آنجا قوانین جدی وجود دارد که مانع خنده او می‌شود ولی به‌هر حال این موضوع آنقدر خنده‌دار است که شرم و حیا را بشکند و قوانین را جدی نگیرد و از ته دل بخندد و دیگران هم با او بخندند و کل کلاس از حالت جدی بودن خارج شود.

و اما همه ما این موضوع را تجربه کرده‌ایم که وقتی نمی‌توانیم جلوی خنده‌مان را بگیریم که به موضوع خنده‌دار فکر کنیم، آنگاه دیگر شرم و حیا و به‌هم ریختن قوانین برای ما مهم نیست و اصلاً نمی‌توانیم جلوی خنده را بگیریم و از خنده می‌ترسیم.

واقعاً چه چیزی را در این تمثیل زیبا مولانا می‌خواسته به ما بگوید؟ او می‌خواهد به ما بگوید ادامهٔ فضاگشایی، جنسیت درون ما را با قضا و کن‌فکان عوض می‌کند و پاسخ ما هم به قضا و کن‌فکان و به نامرادی‌ها با فضاگشایی است.

آن قدر این فضا وسیع می‌شود که ما دیگر نمی‌توانیم پرده‌های دیده را از جلوی چشم عدممان برنداریم و مهمترین پرده، پرده شرم و حیا که از احساس کامل نبودن ماست، سرچشمه می‌گیرد.

از طرفی مولانای جان به ما می‌گوید شما لازم نیست این پرده‌ها را بردارید، یعنی بلد نیستید بردارید و با ادامهٔ فضاگشایی و تعهد و صبر این پرده‌ها خودبه‌خود پاره می‌شود و آنگاه آنچه هستید نمایان می‌شود.

وقتی این پرده‌ها از حد فضاگشایی کنار رفت، بقیهٔ انسان‌ها و کائنات را هم به خنده می‌آورید یعنی برکات زندگی در همه‌جا پخش می‌شود و او می‌گوید مهم‌ترین عامل در برداشتن این پرده‌ها «صبر» و «ادامهٔ فضاگشایی در حد توانمان» است.

پرده‌های دیده را داروی صبر
هم بسوزد هم بسازد شرح صدر
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۱

و اما چه خاصیت‌هایی در من ذهنی باعث می‌شود ما اصلاً خنده‌مان نگیرد و از خنده دیگران هم ناراحت و
عصبانی شویم.

و کدام بیت مولانا را بخوانیم تا اگر نمی‌توانیم فضاگشایی کنیم، اختیارمان دست آن خاصیت من ذهنی ندهیم
بلکه دست بیت مولانا بدهیم.

۱- اهمیت دادن به ماجرا که همان اهمیت دادن به آنچه ذهن نشان می‌دهد است و خوب و بد کردن آنچه ذهن
نشان می‌دهد. وقتی این خاصیت اصلی من ذهنی می‌آید این بیت را بخوانیم:

چو فرمودست حق کالصلح خیر
رها کن ماجرا را ای یگانه
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۴۶

۲- از اتفاقات زندگی خواستن و اصرار برای رسیدن به مرادهای ذهنی، وقتی بلافاصله به اتفاقات و نامرادی‌ها با این هیجان اصلی یعنی بی‌مرادی پاسخ بدهیم، می‌توانیم برای کمک به فضاگشایی این بیت را بخوانیم:

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت
حفت الجنه شنو ای خوش سرشت
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

۳- پندار کمال من ذهنی که انتظار کامل بودن از خود و دیگران را دارد و همیشه در آینده برای کامل شدن است و این لحظه را نادیده می‌گیرد. احساس کمال، قوانین ذهنی را برای ما خیلی جدی می‌کند. وقتی احساس کمال سراغمان می‌آید این بیت را بخوانیم:

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذودلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

۴- کاهلی و تنبلی من ذهنی که با این که به درک عمیق رسیده که ذهن جای زندگی نیست ولی وارد عمل نمی شود و به اینرسی من ذهنی پاسخ مثبت می دهد ولی باید بداند نتیجه این کار او رنج و ناکامی است. وقتی این خاصیت من ذهنی آمد این بیت را بخوانیم:

هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر
 او همین داند که گیرد پای جبر
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۶۸

۵- اسباب و علت‌ها را امور دنیا صددرصد مداخله می‌دهد و این را به امور معنوی هم تعمیم می‌دهد. وقتی این خاصیت من‌ذهنی در ما بالا می‌آید آید این بیت را بخوانیم:

از مُسبب می‌رسد هر خیر و شر
نیست اسباب و وسایط ای پدر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۵۴

۶- گله و شکایت کردن از اوضاع و انسان‌ها که باعث انقباض و رنجش و مقاومت در ما می‌شود. وقتی تمایل به گله و شکایت داریم این بیت را بخوانیم:

شکایت از زِ زمانه کند بگو تو وُرا
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۲

۷- قرین: قرین اثرگذارترین خاصیت من‌ذهنی در ماست. به‌خاطر وجود قرین که مهمترین آن خانواده غیر عشقی بوده است ما خود اصلی‌مان را فراموش کردیم.

پیشرفت تکنولوژی و استفاده ناصحیح از آن قرین دیگری است. معاشرت با انسان‌هایی که ما را به ذهن می‌برند.

در تاثیر قرین این بیت را بخوانیم:

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان صلاح و کینه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

این چراغ‌ها تعدادی از چراغ‌هایی است که آقای شهبازی در برنامه ۹۲۰ فرمودند با خواندن این ابیات و گرفتن اختیار از من‌ذهنی به نیست شدن من‌ذهنی کمک می‌کنیم و در کارگاه خداوند قرار می‌گیریم.

و همچنین تأمل در ابیات و استفاده صحیح از آن در فضاگشایی خارج از ذهن به ما کمک می کند و هر چقدر به این کار ادامه بدهیم، فضای گشوده شده درونمان آن قدر زیاد می شود که پرده شرم و حیا دریده شده و خود اصلی مان نمایان می شود ان شاءالله.

باتشکر

-نصرت از سنندج



خانم وفا



با سلام و تشکر از زحمات خالصانه آقای شهبازی و خانواده محترم گنج حضور.

شرحی کوتاه بر بیت ۷۷۳ از دفتر پنجم مثنوی:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی است و کلی کاستن
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

چرا ما باید از خداوند فقط خودش را بخواهیم؟

مولانا معتقد است که در پس همه پدیده‌های این عالم، وجودی است کامل، آگاه، نامتناهی و دارای همه صفات و اسمای حسنی. او این وجود را «خدا» می‌نامد. خداوند خالق است که همه کائنات را از «عدم» و فقط به اراده خویش آفریده است. او عقل کل است، نور نوریست که از همه اوهام و تصویرها دور است، امن از ریب‌المنون است، عقلی است که بخشش یزدان است، این عقل بسیار شریف و پسندیده و راه‌گشا است. عقلی که از تشنیع عوام نمی‌اندیشد و نورِ نورِ نور است. عقلی که رشاد است و بی‌غبار.

عقلی که تمییز دهنده و شناسایی کننده است. به قول خانم آیدا مثل خلبانی است که از بالای جو به همه چیز احاطه دارد و خوب و بد ما را تشخیص می‌دهد.

عقل جزئی گاه چیره گه نگون
 عقل کلی ایمن از ریب المنون
 مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

و در مقابل عقلی است جزوی و ناقص که با عینک همانیدگی‌ها می‌بیند و حیطة دید او بسیار محدود و نزدیک است. این عقل چاله را از چاه همانیدگی‌ها تشخیص نداده و غبارآلود است. این عقل حقیقت‌بین نیست فقط به ظاهر و قالب چیزها توجه دارد. او به دنبال بیشتر کردن جسم و داشته‌های خود است. به دنبال بزرگ کردن و مطرح خود است که بیش‌تر باعث گران‌جانی و زمین‌گیری می‌شود.

در عوض عقل کلی که ایمن از تمامی این آسیب‌هاست به دنبال بیش‌تر کردن جان آدمی و پرورش و بالنده ساختن آن است.

بار دیگر از شما می‌پرسم:

چرا باید از خداوند تنها خودش را بخواهیم؟

زیرا که آدمی در این عالم برای کاری آمده است و مقصود. اگر بخواهیم در این دنیا که جایگاه معامله و داد و ستد است، مغبون نشویم و آنچه دریافت می‌کنیم، ارزش از دست دادن آن سرمایه الهی را داشته باشد، به فرمایش حضرت علی باید آن چیزی را از خدا بخواهی که جمال و نیکی آن برایت بماند و وبال و آزارش از تو دور ماند. ما در هر حال عمر خود را خرج می‌کنیم مانند یخ‌فروشی که یخ‌هایش آب می‌شود، سرمایه عمر از یک طرف از دست می‌رود، حال در قبال آن چه می‌گیریم؟

افسوس که عمری پی اغیار دویدیم
از یار بماندیم و به مقصد نرسیدیم
میرزای نوغانی خراسانی

خداوند در سوره ابراهیم آیه ۷ می فرماید:

«لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.»

—قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۷

«اگر شکر گزار باشید خودتان را بیش تر می کنید.»

شکرگزاری قوی ترین ارتعاش به جهان هستی است، هرچه قدر بیش تر بابت نعمت‌ها ما شکر گزار خداوند باشیم، نعمت‌های بیشتری طبق قانون جذب وارد زندگی مان خواهد شد.

انسان شکرگزار کسی است که تمام توجهش بر روی موضوعات مثبت زندگی است. موضوعاتی که باعث می‌شود احساس خوبی در ما ایجاد شود و همین احساس خوب کارش را می‌کند. با شکرگزاری و تسلیم و پذیرش اتفاق در لحظه ما می‌توانیم هم به خواسته‌های جسمی و دنیوی خود دست یافته و آن‌ها را افزایش دهیم و با فضاگشایی و عدم کردن مرکزمان، جان اصلی خود را قوت بخشیده و بیش‌تر کنیم.

شکر نعمت خوش تر از نعمت بود
شکر باره کی سوی نعمت رود
مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۹۵

وقتی شکر گزار هستیم و قدردان نعمت‌ها، وقتی به نمی‌دانم‌های خود اعتراف می‌کنیم و ایمان داریم که او دانای کل است در این صورت اطمینان داریم که هرچه از دوست می‌رسد نیکوست و به‌جاست و به‌اندازه است و هر لحظه راضی و مرضی، خشنود و خرسند از عطایای او و گنج نفیسی که در درون داریم، تبدیل می‌شویم به یک شکر گزار حرفه‌ای که بدون علل و اسباب ذهنی در کارگاه صنع خداوند در حال تولید هستیم؛ تولید شادی بی‌سبب، تولید خرد، تولید برکت، تولید عشق، تولید قدرت، تولید ثروت.

مولانا در داستان معروف عقاب می گوید، عقاب از کلاغ پرسید که چکار کنم مانند شما عمر طولانی داشته باشم؟ کلاغ در پاسخ گفت: نجاست بخور و زیاد اوج نگیر، در ارتفاعات پایین پرواز کن، عقاب چند روزی به توصیه کلاغ عمل می کند ولی برایش بسیار سخت و طاقت فرسا می شود، نزد کلاغ می آید و می گوید:

سالها باش و در این عیش بساز
تو و مردار و تو و عمر دراز

من نیم در خور این مهمانی
گند و مردار تو را ارزانی

گر بر اوج فلکم باید مُرد
عمر در گند به سر نتوان بُرد

شعر از پرویز خانلری

با احترام، وفا



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com